درس ششصد و هشتاد و سوم

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنابر حکمت مشاء (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

مرحوم آخوند در بحث کیفیت استحصال جنس از ماده و فصل از صورت صحبت را بر همان مبنای قوم به اینجا رساندند که جنس به‌خاطر آن جنبهٔ ابهامی که دارد باید از ماده اخذ بشود و نمی‌شود که از صورت اخذ بشود چون صورت جنبهٔ تحصّل شیء است و تحصّل شیء جنبهٔ ابهام ندارد. بنابراین اگر قرار باشد او هم جنبهٔ ابهام داشته باشد پس شیء دیگر متعین نیست و در خارج متشخص نیست. این وسط یکی باید عهده‌دار تشخّص باشد، ماده که جنبهٔ مشترک است پس در اینجا اگر خود صورت هم یک جنبهٔ مشترک بین اشیاء متعدده باشد پس جنبهٔ متعیّنه چه خواهد بود؟ آن جنبهٔ متعیّنه عبارت از همان جنبهٔ صورتیت شیء است که صورتیت شیء آن حیثیتی است که به آن شیء تشخّص می‌دهد و وقتی که آن صورت در خارج تحقق پیدا می‌کند شما می‌توانید به او اشاره کنید شما می‌توانید به او نگاه کنید، می‌توانید

او را لمس و احساس کنید و تا قبل از این قابل احساس نیست. این حقیقتی که قابل احساس است در صورتی است که صورت مشخّصه داشته باشد. بنابراین ما نمی‌توانیم جنسیت را از صورت مشخّصه انتزاع کنیم یعنی صورت مشخّصه صورتی است که انحصار به یک شیء خاص دارد و حتی به بغل‌دستی خودش قابل سرایت نیست؛ برای خود او و هویت خارجی اوست. این کلامی است که مرحوم آخوند در تقریر این مطالب رایج در باب کلیات خمس و ذاتی باب ایساغوجی در آنجا می‌فرمایند و جنس و فصل را ذاتی می‌گیرد و نوع را ذاتی می‌گیرد و عرض خاص و عام هم جزو ذاتیات باب ایساغوجی هستند.

بر این مبنا مطلب تمام و درست است؛ یک جنسی داریم که ذاتی شیء است که مابه‌الاِشتراک اوست و یک حقیقتی است که ما او را احساس می‌کنیم مثلاً وقتی شما اطلاع ناقصی از یک شیء داشته باشید، وقتی وارد اتاق بشوید، از حرکت یک شیء احساس می‌کنید که آنچه در اتاق هست باید متحرک باشد، جامد نباید باشد، باید حیوان باشد

ولی هنوز نمی‌دانیم چیست و هنوز چشمتان را باز نکردید، فحص نکردید، لمس نکردید و نمی‌دانید اما همین‌قدر از آن تموّجی که در اطراف خودتان پیدا می‌شود احساس می‌کنید که جنبنده‌ای باید در اینجا باشد چون شیء جامد که حرکت ندارد پس این باید یک جنبنده باشد، فوراً در ذهن شما یک مابه‌الاِشتراکی می‌آید؛ مابه‌الاِشتراکی که بین همهٔ حیوانات وجود دارد. حالا شاید این جنبنده هرّه‌ای باشد یا انسان باشد یا غنم باشد، بالأخره از این نقطه‌نظر این مابه‌الاِشتراک را احساس می‌کنید و این مابه‌الاِشتراک جنس بعید می‌شود بعد وقتی که آمدید و یک مقداری به او نزدیک شدید و دست زدید و متوجه شدید که این از جنس انسان است باز آن انسان بودنش را شما در اینجا به‌عنوان یک شیء مشترک احساس می‌کنید که بین همهٔ انسان‌ها هست ولی دیگر از نقطه‌نظر صنف و خصوصیاتش نمی‌توانید ادراک بکنید تااینکه بالأخره به یک جهت متمایز می‌رسید که آن جنبهٔ متمایز دیگر با بقیه تفاوت دارد و منحصر می‌شود و آن اینکه چشمتان

را باز می‌کنید و خود او را می‌بینید اصلاً که این مثلاً زید بن أرقم است یا مثلاً از دست زدن به او به‌نحوی برای شما رفع ابهام می‌شود که شخص به‌طورکلی مشخص می‌شود.

خب این جنبه‌های کلی که در اینجا احساس می‌شود، این جنبه‌ها همان جهات مشترکی است که عقل در تحلیل عقلی، این جهاتِ مشترک را متمایز می‌کند و به او اسم جنس یا نوع می‌دهد و در اینجا جنس قریب و بعید درست می‌کند و اینها همه ذاتی آن شیء است. اضافهٔ بر او وقتی که کاملاً تشخّص آن روشن شد، آن‌گاه شما می‌گویید که این فلان شخص است. [وقتی] صورت نوعیهٔ او کاملاً متمایز باشد و شما بتوانید این مسئله را فرق بگذارید با آن جهت اشتراک، خب این مسئله از این نظر درست است یعنی از این نظر مرحوم آخوند می‌فرمایند که اشکالی متوجه این قضیه ـ همان اتخاذ جنس از ماده ـ نیست.

ولی در اینجا یک مسئله‌ای که مورد توجه و نظر است این است که ما در بحث قضیهٔ اصالت وجود و در قضیهٔ وحدت وجود و در قضیهٔ تشخّص وجود ـ

البته مرحوم آخوند به بعضی از اینها در اینجا اشاره می‌کنند ـ یک مطلبی داریم و آن اینکه هر شیئی که تشخّص پیدا می‌کند خودش است و هیچ مابه‌الاِشتراکی در اینجا نیست؛ مابه‌الاِشتراک به‌عنوان اینکه یک حقیقتی باشد که آن حقیقت، مشترک باشد و بعد از طرف پروردگار و رب الارباب در اینجا به او یک افاضهٔ نوعیه بشود و او را از این جهت اشتراک خارج بکند و به‌صورت این شیء متمایز به این نحو دربیاورد.

البته این مطلبی که بنده عرض می‌کنم با آنچه که مرحوم آخوند می‌گویند کمی تفاوت دارد، من الآن آنچه را که مورد نظرم هست عرض می‌کنم و وقتی که این قضیه روشن شد بعد آن‌وقت آنچه را که مرحوم آخوند در اینجا بیان می‌کنند آن را عرض می‌کنم تا آن اختلاف مشخص بشود و اتفاقاً در همین حواشی هم به این مسئله اشاره‌ای نشده است.

حالا قبل از اینکه به این مسئله بپردازیم، در بحث کیفیت استحصال ماهیت از وجود اگر نظر رفقا باشد سابق گفتیم که ماهیت نه شیء عدمی است و نه

شیئی است موجود؛ مابإزاء وجود که همان حقیقت بساطت وجود باشد. شیء عدمی نیست به‌خاطر اینکه العدمُ لا یُخبَرُ عنه و لا یُخبَرُ به درحالی‌که ما به ماهیات توجه داریم و روی ماهیات حساب‌های مختلفی بار می‌کنیم؛ شیرینی با شوری تفاوت می‌کند و این دو یکی نیست پس معلوم می‌شود دو چیز است، سیاهی با سفیدی متفاوت است اینها دو چیز هستند و هلمَّ جرّا.

انضمامی نبودن وجود ماهیات

پس ماهیات در خارج موجود هستند ولکن آیا وجود اینها وجود انضمامی است؟ یعنی دو نحوهٔ از وجود داریم که یک وجود همان وجود بساطت حق است که مبدأ أعلی است و وجود دوم وجودِ ماهیات است که قالب‌بندی این وجود است و او از جای دیگر می‌آید به این می‌خورد ـ مثل دو شیء ترکیبی ـ و بعد آن شیء خارج پیدا می‌شود؟ خب طبعاً این مسئله منتفی است و ادلهٔ نافیهٔ خودش را دارد و نیازی به بسط و اینها ندارد.

مطالبی در مسئلهٔ علم باری

حتی در مسئله و قضیهٔ علم باری آیا معنا دارد که

ما برای ذات باری یک ذهن و نفسی مثل انسان تصور کنیم همان‌طوری‌که در ذهن انسان، ماهیات اشیاء به‌صورتِ صورت در آنها نقش دارد، در ذهن باری و در نفس باری هم قبل از خلقت اشیاء، این اشیاء به‌صورتِ صورت عکاسی و صورت تصویر در آنجا وجود دارد قبل از اینکه هنوز وجود خارجی پیدا نکرده است؟ آیا مسئله به این کیفیت بود؟! خدا که نفس ندارد! خدا که ذهن ندارد! خدا که تصور ندارد تا بیاید تصور بکند و این صورت را در آنجا به‌وجود بیاورد! حتی اگر قرار باشد ما برای خدا ذهن را تصور کنیم، آن صورتی را که خدا آن صورت را خلق می‌کند ـ بالأخره صورت مسبوق به عدم است و مسبوق به وجود نیست ـ و آن اراده‌ای که می‌کند و آن صورت را خلق می‌کند قبل از اینکه هنوز آن تشکّل خارجی به خودش بگیرد آن اراده از کجاست؟! مگر آن اراده غیر از همان وجود است؟! مگر در وجود حق ترکّب و ترکیب هست تااینکه قدری از وجودِ حق عبارت از همان وجود بسیط باشد و قدری از او عبارت از همان اراده باشد که

تعلق به صور نوعیه یا به صور ـ بنابر مُثُل افلاطونی ـ شخصیه می‌گیرد؟! آن صور شخصیه چه نحوه‌ای از وجود است؟! آیا خارج از وجود است یعنی عدم است؟! عدم صورت ندارد. اگر آن صور، صور نوعیه نحو مِنَ الوجود است خب وجود حق که بسیط است. بنابراین چگونه است که یک وجود بسیط در عین بساطت خودش دارای اختلاف می‌شود؟!

لذا این یک مسئله‌ای است که من ندیدم ـ حالا رفقا نگاه کنند ـ در کلمات حکما نسبت به این نکته اشاره‌ای شده باشد که حتی بنابراین که ما در علمِ عنائی حق، آن صور را فقط صور علمیهٔ صرفه ـ نه علمیهٔ توأم با وجود شخصی آن صورت علمیه ـ که حالا بعد در ظرف زمان خودش این صورت تشخّص خارجی پیدا می‌کند، حتی اگر ما این را صورت علمیه بدانیم هو نحوٌ مِنَ الوجود و این نحوٌ مِنَ الوجود چه نحوی است؟ یعنی وجودی است که این عبارت از همان حقیقت شیء است؟ خب ما هم همین را می‌گوییم و غیر از این در اینجا چیزی نمی‌گوییم.

بله، از نقطه‌نظر تطّورِ در وجود، وجود متطوّر است؛ گاهی به این شکل است گاهی به شکل دیگر است. از نقطه‌نظر تجرد گاهی تجردش تجرد تام است گاهی تجردش تجرد کم است ولی بالأخره اصل یکی است و همهٔ اینها دارای خصوصیات مختلفی هستند و برحسب شرایط تفاوت می‌کنند. (۱۴ الآن دریا را درنظر بگیرید، تمام این تطوراتی که در این قضیه واقع می‌شود همه دارای همان اصل واحد است. دریا دریاست و از جای دیگر چیزی نباید ضمیمهٔ او بشود. الآن به‌صورت آب متراکم است و طوفان‌ها به این کیفیت است، بعد همین دریا [همین دریایی که دارای ثقل است و خصوصیات خاص خودش را دارد] رقیق می‌شود و بعد از سطح زمین فاصله می‌گیرد. وقتی دریا به‌واسطهٔ عاملی مثل گرما رقیق شود خود دریا از زمین فاصله می‌گیرد منتها نه همین‌طوری بلکه در آب یک حرکتی پیدا می‌شود و در مولکول‌های آن یک حرکتی پیدا می‌شود و به‌واسطهٔ آن تغیّراتی که در مولکول پیدا می‌شود رقت پیدا می‌کند و دیگر آن جاذبهٔ زمین

نمی‌تواند او را بگیرد، البته اگر قائل به جاذبه باشیم و اگر نباشیم که اصلاً قضیه کشک است!

اصلاً به نظر من جاذبه‌ای وجود ندارد! این رقّتی که در اینجا هست آن رقّت باعث می‌شود به‌واسطهٔ عواملی از زمین فاصله می‌گیرد و بالا می‌آید ولی اصل خودش را ازدست نداده است و می‌رود در آنجا به شکل دیگری درمی‌آید برحسب آن میزان رقّتی که دارد و برحسب شرایطی که در آن بالا هست در آن نقطه قرار می‌گیرد دوباره در آنجا به‌واسطهٔ سرمایی که پیدا می‌شود می‌بینید دوباره منجمد می‌شود یعنی یک حرکت و یک سیکل را همین‌طوری در خودش انجام می‌دهد بدون آن که اصل خودش را تغییر بدهد. ببینید صورت‌ها دارد تفاوت می‌کند ولی اصلش یکی است که همان دریاست یعنی دریا الآن پایین است حالا دریا بالا است، حالا دریا وسط هوا است و دوباره دریا پایین می‌آید. این حرکت‌هایی که الآن دارد در اینجا پیدا می‌شود که گاهی اوقات به‌صورت یخ پیدا می‌شود گاهی اوقات به‌صورت تگرگ پیدا می‌شود گاهی اوقات به‌صورت برف پیدا می‌شود اینها بر حسب شرایط خودش، این

حرکت‌ها و صورت‌هایی که پیدا می‌شوند برای چیست؟ هرکدام از این صورت‌هایی که در اینجا حاصل می‌شود صورتی است که به اصل خود این برمی‌گردد نه شیء دیگر خارج از این! یعنی خود اصل این، این قابلیت را دارد؛ الآن به شکل مکعب است بعد به شکل کره درمی‌آید که تگرگ است بعد به شکل قطرهٔ باران است بعد به شکل بخار است بعد هم می‌شود آب که اصلاً آب شکلی ندارد و چیزی است که متراکم می‌آید و می‌رود مثل موج و امثال‌ذلک می‌آید حرکت می‌کند.

آن صورت علمیه در ذات پروردگار بود و به‌حساب ما قبل از خلقت این عالم بوده و چشم نابینای ما نمی‌تواند حقیقت اشیاء را ازلاً ادراک بکند بلکه آن محکوم به گذشت و مرور زمان است و برای ما تحقق این حوادث مجهول است تا وقتی که خود ما در همان لحظهٔ حادثه قرار بگیریم. الآن بیست دقیقه به هشت است و برای ما یک ربع به هشت مجهول است. آیا شما می‌دانید من پنج دقیقهٔ دیگر چه می‌خواهم بگویم؟! اطلاع ندارید. نه خود من

اطلاع دارم نه شما اطلاع دارید، هم خودم نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم هم شما.

علم از مقولهٔ مجردات

خلاصه می‌دانید این آقا امروز چه می‌خواهد بگوید؟ سرحال است یا نیست خلاصه سر کیف است؟ دیشب دعوایش شده یا نشده است؟ بالأخره حالات انسان متفاوت است. این آقا حالا چه می‌خواهد تحویل ما بدهد، هیچ کسی خبر ندارد ولی آن کسی که این گوش را ندارد و به جای این، گوش دیگری دارد و به غیر از این چشم، چشم دیگری را دارد، آیا برای او واقعاً و حقیقتاً آن حقیقت لمسیه و حسیه ـ آن حقیقت حسیه‌ای که دارد الآن آن حقیقت را ادراک می‌کند همان‌طوری‌که شما الآن دارید این مطالب من را می‌فهمید ـ برای او فعلیت دارد یا ندارد؟! الآن برایش فعلیت دارد؛ یعنی کاملاً این مسئله برای او یک امر وجدانی است زیرا علم از مقولهٔ مجردات است و مقولهٔ مجردات محکوم زمان نیست؛ برای شما که الآن این حقایق علمی، صورت حسیه و لمسیه و وجدانیه دارد و اینها را احساس می‌کنید، وقتی که شما این را احساس می‌کنید و این

را لمس می‌کنید، در اینجا چه احساسی در درون خود پیدا می‌کنید؟ چه احساسی را وجدان می‌کنید؟ یک واقعیت علمی که این واقعیت علمی را به‌واسطهٔ مرور زمان به‌دست آوردید وجدان می‌کنید و اگر زمان ثابت می‌ماند، در یک لحظه ثابت می‌ماند، شما هیچ چیزی نمی‌دانستید. فقط یک حرف [می‌دانستید]؛ یک کلمه؛ «الف» یا «ب»، یک «ب» تمام شد دیگر زمان ایستاد، دیگر نه من می‌توانم صحبت کنم نه دیگر شما می‌توانید بشنوید، هیچ‌کدام!

پس برای اینکه من صحبت کنم احتیاجی به مرور زمان هست برای اینکه شما بشنوید احتیاج به مرور زمان هست برای اینکه اینها را یکی‌یکی در ذهنتان بسپارید احتیاج به مرور زمان هست، همهٔ اینها احتیاج به مرور زمان دارند حالا وقتی که همهٔ مقدمات را طی کردیم آنچه که حاصل می‌شود دیگر احتیاج به مرور زمان ندارد؛ یعنی وقتی که الآن این صحبت شد و این جمله گفته شد و شما روی این جمله فکر کردید که تمام اینها مشمول زمان هست

بعد از اینها ـ می‌خواهم در همین‌جا شما را به صورت مثالی و ملکوتی شیء برسانم نه‌اینکه حالا در یک عالم دیگر و جهت دیگر و در یک نشئهٔ دیگر ـ وقتی که شما این مقدمات زمانیه را طی کردید و برای شما یک حقیقت علمیه ثابت شد، دیگر در اینجا از زمان خارج شدید و آن دیگر زمان‌بردار نیست و آن دیگر با شما هست یعنی این‌طور نیست که اگر زمان به او بگذرد مثلاً تغییر پیدا کند.

بله، ممکن است شما بعداً باز روی آن فکر کنید و باز مطلب را پخته‌تر کنید ولی صحبت در آن فعلیتی است که الآن دارد. آن فعلیتی که الآن پیدا می‌کنید در آن معنایی را که به‌دست آوردید دیگر ثابت است و آن دیگر نه به قبل مربوط است و نه به بعد، بله! مقدماتش به قبل ارتباط دارد تااینکه شما به اینجا برسید ولی وقتی که رسیدید دیگر از زمان بیرون آمدید و فاصله گرفتید و حالا که فاصله گرفتید برای شما یک حقیقت ثابت شد و آن وجدانی را که در حقیقت ثابتتان دارید، اگر این چشم باز بشود، آن را وجدان بدون این مقدمات می‌کنید یعنی بدون اینکه شما زمانی را بخواهید برای رسیدن این مطلب

طی کنید، بدون اینکه مجبور باشید از کسی یک ساعت حرف بشنوید، بدون اینکه مجبور باشید چشم‌هایتان را باز کنید و گوش‌هایتان را باز کنید تا بفهمید آقا چه دارد می‌گوید، بدون این چیزها همان حقیقت علمیه به‌واسطهٔ آن چشمِ باطن صورت فعلیت پیدا می‌کند و وقتی صورت فعلیت پیدا کرد دیگر شما چه حال انتظاری دارید؟ انتظار ندارید؛ انتظار اینکه آیا انجام بشود ندارید. بله، از اینکه می‌دانید این قضیه در باطن هست، در زمان چشمتان را باز می‌کنید می‌بینید که هنوز ساعت پنج دقیقه به آن نشده، اوضاع را که می‌بینید می‌آیید بین این واقعیتی که احساس کردید...

امام علیه‌السّلام اصل الوجود و ظهور الوجود

حالا آن واقعیتی که احساس کردید جرقه‌ای بود، مکاشفه بود، جرقه در امام علیه‌السّلام همیشگی است، اصلاً جرقّه نیست بلکه او خودش اصل الوجود است یعنی خودش ظهور الوجود است؛ اصل الوجود باری تعالیٰ است و ظهور وجود همان ولایت امام است. در امام علیه‌السّلام جرقّه معنا ندارد جنبهٔ ارتباطی و اتصالی ازلاً و ابداً مستمر است ولی در ما

جرقّه هست.

گهی بر طارَمِ اعلیٰ نشینیم *** گهی بر پشتِ پایِ خود نبینیم[1]

خب ما این‌طوری هستیم یک‌دفعه می‌بینی یک حال پیدا می‌شود و انسان یک واقعیت خارجی را می‌بیند.

مثل اینکه خدمت رفقا گفتم که نشسته بودیم خدا مرحوم حاج هادی ابهری را بیامرزد او هم بود سنّ ما شانزده سال و نیم نزدیک هفده سال بود، روز نیمهٔ شعبان هم بود اتفاقاً او هم داشت در خانه چپق می‌کشید و یک‌دفعه خنده‌ای کرد! گفتیم: هان حاجی چه شده است؟! نگفت. بعد اصرار کردیم، گفت: من دیدم امسال شما و برادرت و پدرت دارید دور کعبه طواف می‌کنید. خب اینکه قبلاً ندید.

اتفاقاً آن سال هم ما مکه رفتیم. یک آدم شانزده سال و نیم و هفده‌ساله آن‌هم در زمان شاه که از بیست‌سالگی برای مکه اجازه می‌دادند و بیست سال زودتر ممنوع بود و خب این به‌حسب مقدمات یک امر غیرعادی و تقریباً غیرممکن می‌نمود. ما اصلاً به او خندیدیم اصلاً هم [قبول] نکردیم. او هم گفت:

---

[1] . گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۱۰.

حالا بخندید. این قضیه گذشت و گذشت و دیگر بالأخره یک‌دفعه دیدیم دارد یک مسائلی انجام می‌شود و از اواخر ماه رمضان دیگر بنده خدایی آمد و مرحوم آقا را دعوت کرد و گفت که این دو [نفر] را هم بگیر و ... خلاصه خیلی فراز و نشیب پیدا کرد خیلی فراز و نشیب‌های عجیب و غریب پیدا کرد تااینکه بالأخره همان‌طوری‌که ایشان فرموده بود ما خود را در آنجا یافتیم.

خب، این قبلاً که نبود بلکه آن‌موقع یک‌دفعه پیدا شد. یک‌دفعه یک جرقّه‌ای می‌خورد و یک حقیقتی برای انسان منکشف می‌شود. این حقیقتی که الآن برای او منکشف شد آیا این حقیقت را لمس کرد یا نه؟ می‌دانید می‌خواهم چه بگویم؟! لمس کرد، نه‌اینکه فقط یک صورتی دید مثل یک سری چیزهایی که ما به‌حسب عادی می‌گوییم، یک شکلی و... نه، لمس کرد و گفت: شما را دیدم که دارید طواف می‌کنید یعنی وجود شما را احساس کردم، این وجود را احساس کردم. چه وقت انسان این وجود را احساس می‌کند؟! وقتی که خودش هم آنجا

هست و دارد خودش هم طواف می‌کند. خودش هم آنجاست و دارد آن واقعه را می‌بیند. مثل اینکه ما الآن حقیقت فعلیهٔ این جلسه را داریم لمس می‌کنیم بنده الآن دارم رفقا را در اینجا می‌بینیم و شما هم دارید همه را می‌بینید، این واقعیت است که داریم لمس می‌کنیم و احساس می‌کنیم و قابل انکار هم نیست. نمی‌توانیم انکار کنیم. این واقعیتی که قابل لمس است چهار ماه قبل ـ شعبان و رمضان و شوال و ذی‌القعده ـ دید ولی چهار ماه قبل در آنجا نیست بلکه یک ثانیه است اما برای ما چهار ماه و چهل سال و چهل میلیون سال است ولی برای او همه یک ثانیه است. او حقیقت را لمس کرد.

فرق لمس حقیقت با جنبهٔ انتظار

حالا فرق لمس حقیقت با آن جنبهٔ انتظار فقط یک چیز است و آن این است که می‌آید نفس از یک طرف این واقعیت را که لمس و حس کرده را درنظر می‌گیرد و می‌گوید که خب این لا یُنکر است، از یک طرف نگاه به قضیهٔ خارجی می‌کند می‌بیند الآن ماه شعبان است! من الآن در وجود خود یک هم‌چنین واقعه‌ای را لمس و احساس کردم

درحالی‌که الآن ماه شعبان است. هان! پس آنچه را که لمس کردم چیز دیگر است و آنچه را که چشمم باید ببیند باید صبر کند؛ شعبان بگذرد، رمضان بیاید، شوال بیاید، ذی‌القعده بیاید، ذی‌الحجه بیاید، آن موقع برای رسیدن به حس ظاهر انتظار می‌کشد نه برای خود تحقق وجود خارجی او یا وجود علمیهٔ او ـ فرق نمی‌کند، وجود خارجی یعنی همین وجود واقعی، نه وجود خارجی به معنای وجود حسی ـ دیگر برای او انتظار نمی‌کشد، تمام شد. هزار نفر هم در دنیا بیایند [فرق نمی‌کند].

در آن وقت این قضایایی که پیش آمد اشکالاتی پیش آمد، فلان و این حرف‌ها حتی این قضیهٔ ما در آن زمان به وزیر کشور هم رسید و گفت: نمی‌شود و اعلیٰ حضرت بیست سال زودتر را اجازه نمی‌دهند و هیچ راهی ندارد. گفتیم: شاه هم که می‌گوید: نه، دیگر از کجا برویم؟! کبوتر نیستیم که بلند شویم بال دربیاوریم خلاصه بالا و پایین هرچه می‌شد ما می‌رفتیم یقهٔ این بیچاره را می‌گرفتیم، می‌گفت: عجب غلطی کردیم به اینها گفتیم! گفتیم: حاجی

پس چه شد؟! چرا نشد؟! می‌گفت: صبر کن، صبرکن بابا ـ ترکی می‌گفت: صبر کن! ـ چرا این‌قدر عجله داری؟! اینکه می‌گوید: صبر کن، به‌خاطر این است که من یقین دارم. من دیدم، تو داری چه می‌گویی؟! می‌گویی: اجازه نداد؟! من اجازه نداد سرم نمی‌شود! من این را دیدم، حالا تو بگو که اجازه نداد و بالا شد و پایین شد و... من این را دیدم!

مثل اینکه بگویید: آقا شما گرسنه‌تان است می‌گویم که صبح صبحانه خوردم. می‌گویید: نه، آقا شما اشتباه می‌کنی! برو پی کارت کله‌ات بخار کرده و داغ شدی یک تخته‌ات کم است! من صبح صبحانه خوردم و الآن احساس سیری می‌کنم. من می‌فهمم الآن در چه حالی هستم حالا تو بگو که گرسنه هستی. یااینکه فرض کنید بگویید: سیری. حالا اگر می‌خواهی ناهار ندهی، نده. دیگر چرا می‌گویی: سیری؟! من گرسنه هستم. اگر می‌خواهی [ما را] به خانه‌ات راه ندهی، نده ما می‌رویم یک خاکی بر سرمان می‌کنیم ولی بالأخره گرسنه‌مان است! آن احساسی را که یکی دارد در خودش که سیر است یا گرسنه است مگر کسی می‌تواند آن را رد کند؟! آن

احساسی که شخصی راجع به ألم و درد دارد مگر می‌تواند رد کند؟! طرف می‌گفت: قلبم درد می‌کند و شب نمی‌خوابم، دکتر می‌روم می‌گوید: چیزی نیست! پدرم دارد درمی‌آید او می‌گوید: چیزی نیست. تو بیا به جای من تا ببینی چیزی هست یا چیزی نیست! من پدرم دارد اینجا درمی‌آید، می‌گوید: نه آقا برو چیزی نیست. بعداً تق می‌افتد می‌میرد می‌گوید: اِمرد؟! خب حتماً یک چیزی بود! حتماً بواسیر داشت والاّ ما امتحان کردیم چیزی نبود!!

خلاصه این احساسی که نفس دارد می‌کند؛ در دلش و در وجودش دارد این احساس را می‌کند، این احساس قابل انتقال نیست تااینکه شخصی بیاید خرده بگیرد، رد کند، نقض کند، اثبات کند. آن احساسی را که فرد دارد می‌کند با همین جرقه‌هایی که زده می‌شود، آن احساس قابل انکار نیست. افرادِ دیگر می‌ایستند نگاه می‌کنند، خب باید هم نگاه بکنند چون آن را ندارد لذا مجبور است همین‌طور نگاه کند مگر اینکه به او یک جرقه بخورد تا او هم

آن احساس را پیدا بکند، آن‌وقت دیگر رها می‌کند یعنی همان احساسی که برای این پیدا شد جنبهٔ وجدان صورت خارجی، نه جنبهٔ فقط یک عکس چون اگر جنبهٔ عکس باشد قابل انکار است قابل تردید است قابل یک چیزی است، ولی نه آنچه را که احساس می‌کند خود آن صورت خارجی را احساس می‌کند.

شما وقتی که در خواب می‌بینید که رفتید در یک منزل وارد شدید و افرادی را در آن منزل دیدید و سر یک صندوق رفتید و درِ صندوق را باز کردید و در آن صندوق مسائل و چیزهایی را مشاهده کردید، در خواب یک واقعیت را تصویربرداری نمی‌کنید بلکه خودتان را در آن واقعیت حاضر می‌بینید و خودتان اقدام کننده و فاعل هستید یعنی شخص در خواب که منام را می‌بیند فاعل است نه‌اینکه نشسته و یک صورت فیلم به او نشان می‌دهند! این حالت فاعلیت در بیداری هم پیدا می‌شود و در کشف هم پیدا می‌شود. حالا این شخص می‌آید این دو قضیه را در کنار هم قرار می‌دهد. اینجاست که دو حقیقت را در اینجا انتزاع می‌کند؛ حقیقت اول حقیقت آن واقعیت

و سایر واقعیاتی که دارد با چشمش می‌بیند. حقیقت دوم را که در اینجا می‌تواند داشته باشد این است که مشاهده می‌کند آنچه را که الآن دیده مربوط به ذی‌الحجه است و الآن در شعبان قرار دارد بین شعبان و ذی‌الحجه چهار ماه فاصله است پس می‌گوید: برای اینکه این چشم من هم ببیند باید صبر کنم تا شعبان بگذرد رمضان بگذرد شوال بگذرد ذی‌الحجه برسد. در عین اینکه وقتی به ذی‌الحجه می‌رسد با آنچه را که در شعبان دیده به هم می‌رسند، می‌بیند هیچ تفاوت نمی‌کند و یکی است؛ یک سر سوزنی فرق ندارد. «**لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقیناً**»[1] هیچ تفاوتی نمی‌بیند. چه از این دنیا برود حقیقت را دریافته و چه از این دنیا نرود حقیقت را دریافته است و هیچ تفاوتی نمی‌کند. حضرت می‌فرماید: «**لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقیناً**» واقعیت این است، جنگ نهروان دارد شروع می‌شود حضرت می‌فرماید: از ما ده نفر کشته نمی‌شوند و از آنها ده

---

[1] . عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۱۵.

نفر زنده نمی‌مانند.[1] این کسی که دارد این حرف را قبل از جنگ می‌زند، قبل از اینکه شمشیرها کشیده بشود، قبل اینکه نیزه‌ها پرتاب بشود، قبل از اینکه این معرکه به‌وجود بیاید روی چه واقعیتی حضرت این را می‌گوید؟! آیا همین‌طور پیشگویی کرده و یک چیزی انداخته است مثل ما که یک چیزی می‌اندازیم حالا یا می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟!

حسن صباح از این چرت‌وپرت‌ها می‌گفت؛ وسط دریا گفت: [ما به ساحل می‌رسیم] گفت: بابا در وسط دریا گفتیم که حالا می‌رسیم. اگر غرق شدیم کسی نیست یقهٔ ما را بگیرد و اگر هم رسیدیم می‌گویند: حاج آقا کشف و کرامات دارد! حالا ما هم از این چیزها می‌اندازیم ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن‌طوری نیست که بیندازد. می‌گوید: این‌طور می‌شود و همین‌طور هم خواهد شد. این خیلی عجیب است که کسی این مسئله را بداند و بعد به روی خودش نیاورد! این‌طور نیست که حضرت فقط در جنگ نهروان این قضیه را می‌داند بلکه در

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۹۳.

صفین هم می‌داند؛ یعنی وقتی که می‌خواهد به صفین حرکت کند و برود، آیا بالای منبر گفت که به کجا ختم خواهد شد؟ نه، نمی‌گوید که اینها قرآن‌ها را به نیزه می‌کنند و چه می‌کنند و شما بلند می‌شوید می‌آیید چه می‌کنید و...

فاصله گرفتن مردم از تقدیر و مشیت خدا

حضرت نمی‌گوید. حالا شاید به خواص خود گفته است ولی به دیگران نمی‌گوید، چرا؟ اگر بگوید خب مردم می‌گویند: ای بابا سر جایمان می‌نشینیم، مردم که یک هم‌چنین استقامت و قدرت تحملی ندارند که بر آن تقدیر و مشیت خدا حرکت کنند. مردم از آن تقدیر و مشیت فاصله گرفته‌اند، مردم فعل و انفعال خودشان را براساس سلسلهٔ علل و عوامل ظاهری و عرضیه قرار دادند نه طولیه، لذا اگر حضرت از اول بگوید: این لشکرکشی که می‌کنید همهٔ اینها بیخود است؛ هجده ماه می‌رویم در آنجا و پدر همه درمی‌آید و بعد هم قضیه به حکمین کشیده می‌شود و باید برگردیم. می‌گویند که ای بابا پس چرا برویم؟ خب در خانه‌مان می‌نشینیم. یا علی بیا رها کن! خیلی برای افراد سخت است ـ حالا ما

همین‌طور در فیضیه نشسته‌ایم و داریم این حرف‌ها را می‌زنیم ـ یکی بلند شود هجده ماه برود پدرش دربیاید! آن‌وقت آنجا که حلوا نمی‌دهند بلکه تیر است و شمشیر است و نیزه است امیرالمؤمنین می‌گوید: شمشیر را بردار جلو برو حالا چه به سرت می‌آید دیگر بنده تضمین نمی‌کنم. برود و بعد هم فرض کنید پدرش دربیاید و نمی‌دانم شمشیر اینجا بخورد و اینجا ناقص بشود و فلان بشود و بعد از هجده ماه بگوید که حالا سر جایمان برگردیم! اِ خب بابا از اول می‌گفتی، تکلیفمان را معلوم می‌کردیم! نه، نمی‌شود. باید قانون انجام بشود، باید به تکلیف عمل بشود، باید به این حکمی که الآن امام علیه‌السّلام آن حکم را بر حسب تکلیف «**و سَأجهَدُ فی أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هذا الشَّخصِ المَعکوسِ، و الجِسمِ المَرکوسِ**»[1] می‌خواهد این حکم را انجام بدهد، باید این مسئله را انجام بدهد. لذا در آن‌طرف هم می‌گوید؛ در آن وقتی که دیگر باید برود می‌گوید که گرچه من این کار را می‌کنم و به تکلیفم عمل

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

می‌کنم ولکن تقدیر خدا طور دیگری رقم خواهد خورد لذا در صحبت‌هایش حضرت می‌گوید که چه خواهد شد و چند روز دیگر تا نوزدهم مانده است و... از این اشارات از این مسائل از این مطالب می‌گوید.

عدم وجود جنبهٔ انتظار و توقع در امام علیه‌السّلام

آن حالتی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام قبل از جنگ صفین دارد و آن حالتی که در وقت حکمین و برگشت دارد هردو یکی است. امام معصوم این است! هردو یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند و هیچ فرق نمی‌کند! نه‌اینکه بگوید: هان آنچه که خیال می‌کردم و به من صورت علمیه‌اش را نشان دادند الآن واقع شد و دیدی که راست است؟ نه، این برای ماست اما او هر لحظه‌اش برای او ثابتات است هر لحظه‌اش برای او فعلیت است در امام علیه‌السّلام هیچ جنبهٔ انتظار نیست و هیچ جنبهٔ توقع در او نیست، هیچ نیست اصلاً و ابداً! توقع برای دیگران است به آنها می‌گوید: حالا دیدی؟! برای خودش «حالا دیدی» ندارد. هرچه تمام دنیا و ملائکه جمع بشوند به امام بگویند که مسئله غیر از این است،

می‌گوید که همه پی کارتان بروید! جبرئیل هم بیاید بگوید، می‌گوید: پی کارت برو! بالاتر از اینکه دیگر نداریم! برو بابا خودم دیدم و مُنزِل این ارادهٔ پروردگار خود من هستم آن‌وقت تو داری به من می‌گویی که قضیه این‌طور است؟! خود من دارم آن اراده را به این کیفیت ایجاد می‌کنم برحسب همان مقام امر و نهی، تقدیر، مشیت و اختیار [ایجاد می‌کنم] تمام این حقایقی که دارد انجام می‌شود و خیلی قضیه، قضیهٔ عجیبی است و خیلی مسئله عجیب است.

اگر ما در حرکات امیرالمؤمنین در جنگ‌ها نگاه بکنیم می‌بینیم که چطور با اختیار خودِ آن افراد و با تفکر خود آن افراد دارد با آنها برخورد می‌کند! با تفکر آنها! شمشیری که می‌زند براساس تفکر اوست! یکی را می‌زند و یکی را نمی‌زند و رد می‌کند. [طرف] یک تفکری می‌کند، یک خطوری از ذهنش می‌گذرد که علی باید این‌طور باشد من الآن یک هم‌چنین وضعیتی دارم و اگر علی امام هست نباید مرا بزند، حضرت تا به او می‌رسد سر را

برمی‌گرداند و می‌رود درحالی‌که طرف جزو لشگر معاویه است. این قضیه چیست؟!

حضور عینی و حضور علمی نفس امام با عوالم وجود

طرف به سامراء رفته بود و امام حسن را نمی‌شناخت، گفت که یک امتحان می‌کنم ـ فرض کنید سؤال می‌کنم از همان حکم معروفی که دربارهٔ عرق جنب از حرام هست ـ اگر آمد و آنچه را که در دل من هست نسبت به او گفت و حکم مسئله را گفت، معلوم است که امام است. امام حسن عسکری علیه‌السّلام می‌آیند و می‌روند هیچ کسی هم ایشان را نمی‌شناسد چون مثل همهٔ افراد بودند، ائمه علیهم‌السّلام در آن موقع که قیافهٔ خاصی نداشتند که مردم بشناسند؛ همه عمامه سرشان بود امام هم عمامه سرش بود حتی شاید سبز هم نبود سیاه هم نبود شاید حتی در بعضی از اوقات سفید هم بود، زرد هم بود ـ در بعضی از موارد عمامه زرد داشتند ـ مثل همه، خب مشخص هم نبود. این‌هم نگاه نکرد که ببیند این کیست یک‌دفعه حضرت آمدند و فرمودند:

حکم این مسئله این است.[1] خب این معنایش چیست؟ معنایش این است که امام با نفس او حضور دارد؛ حضور عینی و حضور علمی دارد نفس امام با نفس او حضور علمی دارد.

آیا برای امیرالمؤمنین این نبود؟! آیا برای امام حسین این نبود؟! در روز عاشورا این نبود؟! آیا امام حسین همه را در روز عاشورا زد؟! یااینکه نه یکی را رد کرد و یکی را زد؟! یکی را این‌طور و یکی را آن‌طور، با هر کسی با همان فکرش و با خیالش و با آن نیتش، با همان برخورد می‌کند لذا به یکی می‌رسد این را می‌گوید و به آن یکی می‌رسد آن را نمی‌گوید و با هر شخصی یک حرف خاص و یک نقطه‌ای که مخصوص به اوست دارد و کلمات هم از همدیگر تفاوت پیدا می‌کنند. این همان حقیقت عینیه‌ای است که آن در نفس امام هست و آن به‌واسطهٔ مرور زمان تغییر و تبدّل پیدا نخواهد کرد. فقط آنچه از تغییر در اینجاست همان صورت خارجی زمانی است که آن صورت خارجی زمانی که باید معلول و مسبب از

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۴۱؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۹۸.

زمان باشد ـ به‌عنوان علل معدّه نه به‌عنوان علل ذاتی ـ آن بله باید باشد. چون خود آن صورتی را که احساس می‌کند، خود آن صورت در ذی‌الحجه هست یعنی وجود در ذی‌الحجه را احساس می‌کند ولی الآن شعبان است. خب اینکه الآن شعبان است پس از نظر ظاهر باید صبر کنید تا این زمان بر او بگذرد فقط زمان بر او بگذرد تا صورت خارجی تحقق پیدا کند نه اصلِ صورت، اصل صورت یکی است. خیلی فرق می‌کند که شخص توقع انجام یک صورتی داشته باشد که در آن شک هست یا نه، شخص نسبت به تحقق آن صورت شک ندارد فقط انتظار خارجش را دارد. خب انتظار خارج داشتن «**لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقیناً**» است و چیزی بر انسان اضافه نمی‌کند. خب وقتی که انسان از یک مسئله‌ای دارد رد می‌شود و از یک جایی دارد رد می‌شود فقط همان صورت خارجیهٔ او برای آن شخص جنبهٔ انتظاری دارد درحالی‌که خود وجودِ او برای او جنبهٔ ابهام ندارد و حتی برای خود افراد عادی [همین‌طور است].

پس از این بیانی که نسبت به این مسئله عرض شد ما به این نکته می‌رسیم که هرچه که در عالم تحقق پیدا می‌کند و از مقام مشیت می‌خواهد بگذرد آن عبارت از حیثیت ربطیهٔ وجودیهٔ مختصهٔ به همان شیء. در اینجا مابه‌الاِشتراک چیست؟ چه چیزی در اینجا مابه‌الاِشتراک است تااینکه به‌واسطهٔ آن مابه‌الاِشتراک شما جنس و فصل را از او انتزاع کنید؟! ما دیگر در اینجا مابه‌الاِشتراک نداریم. یعنی حقیقت مشترکه در اینجا نداریم. شما هر وجودی را که ببینید یک وجود مختص به اوست و به ذات خود اوست و هیچ ارتباطی با دیگری ندارد. لا تکرار فی التجلی در اینجا ظهور پیدا می‌کند که هر شیئی که در عالم هست در اینجا عبارت از همان صورت شخصیهٔ اوست و وقتی صورت شخصیه آن حقیقة الشیء شد پس ما در اینجا ماده‌ای نداریم تااینکه این صورت شخصیه بیاید عارض بر او بشود و به او شکل بدهد. یک امر هست و آن امر یک امر وحدانی مختصه است و این اختصاص به او دارد. همین! خب پس ماده‌اش چه شد؟! چه ماده‌ای در اینجا هست که آن ماده مشترک بین این و بین سایر اشیاء

است؟! حالا چون نظیر این هم در او هست پس این ماده با او مشترک است؟! نه، این یک ماده و صورتی برای خودش دارد و آن هم یک ماده و صورتی برای خودش دارد، همه چیز، برای خودشان دارند و آن‌هم فانی در صورت است بنابراین شما جنس را از چه اخذ کردید؟! اینجاست که مرحوم آخوند می‌فرمایند: جنس اصلاً ذاتی شیء نیست. بله، در باب ایساغوجی جنس را جزو ذاتیات به‌حساب می‌آورند ولی در اینجا عرض می‌شود.

تلمیذ: اینکه می‌فرمایید هرکدام از اشیاء، ماده و صورت مخصوص به خودشان دارند و ماده فانی در صورت است و اصالت با صورت است یعنی مادهٔ مشترک نداریم؟

استاد: بله، منظورم همین است که ما در اینجا دیگر مادهٔ مشترکی نداریم! ماده و صورتی داریم که خود ماده هم فانی است پس فقط صورت می‌شود!

اللهم صل علی محمد و آل محمد